传说之主的夫人

ฮูหยินแห่งบุรุษในตำนาน

1

เขียน Yun Ya
แปล FEI FEI
วาด Sabaek

THE LEGENDARY MASTER’s WIFE

همسر استاد افسانه ای

مترجم و ویراستار:BLUELOTUSE

نویسنده: yin ya

لطفا این ترجمه را کپی و نشر ندهید.

چپترهای دیگر این رمان را از سایت مای انیمه دریافت کنید.

سایت:Myanimes.ir

چنل تلگرام:@myanimes

چپتر بیست و هشتم: آرزویی از ته قلب

تانگ فن، استاد اعظم فرقه تیان شین بود که تقریباً صدسال این مقام را داشت. زیر نظر رهبری او فرقه تیان شین بیشتر و بیشتر مانند یک فرقه درجه‌یک میشد؛ و الآن تقریباً به‌عنوان برجسته‌ترین فرقه در قاره لانگ شیائو نام‌برده می‌شد. شخصی با چنین سطح مهارتی مطمئناً آدم معمولی نیست. در خاطرات لین‌شیائو اگرچه تانگ فن استادش بود اما هنوز هم برای او مانند یک معما بود[1]. بااینکه لین شیائو شاگرد ارشد محبوبش بود اما او هم نمی‌دانست سطح قدرت تانگ‌فن چقدر است؛ و این دلیلی است که اکثر مردم عقیده دارند تانگ فن مانند روباه است، یک روباه پیر، مکار، مرموز و غیرقابل‌پیش‌بینی.

بدلیل اینکه لین شیائو از تانگ فن میترسید، هیچوقت جرات نداشت ذره‌ای ضعف در مقابل او نشان دهد؛ اما از آن مهمتر این بود که فرقه میان شین یک فرقه درجه‌یک در قاره لانگ شیائو بود؛ و فهمیدن قدرت واقعی آن چیزی نبود

[1] چیزای زیادی از استادش نمیدونه، استادش مثل راز میمونه

که به این راحتی کشف شود. متأسفانه حتی کسی مثل لین شیائو هم نتوانسته بود قدرت واقعی فرقه تیان شین را بفهمد.

همانطور که لینگ شیائو انتظار داشت تانگ فن او را احضار کرد. حتی اگر تغییر بسیار زیاد شخصیتش را کنار می‌گذاشت، اینکه ناگهان با یکی از اعضای ناشناس قله زمین صمیمی شده و باعث شده است که تانگ یونچی با گریه پیش او برود و شکایت کند احتمالاً دلیلی کافی بود. در خاطرات لین شیائو، تانگ فن پدری بسیار عاشق بود[۲]. هرچیزی که تانگ یونچی میخواست تا جاییکه که از محدودیت‌ها خارج نشود. تانگ فن حتماً برای رسیدن به آن به او کمک می‌کرد؛ بنابراین، اینبار که او احساس حقارت در برابر همه کرده بود، مطمئناً با گریه پیش تانگ فن میرفت.

"برادر بزرگ، استاد بزرگ داخل منتظر شما هستند."

برادر کوچکی که او را به اینجا آورده بود تا بیرون سالن گردهمایی او را راهنمایی کرد. لینگ شیائو به نمای خارجی بزرگ سالن گردهمایی نگاه میکند. تابلویی

[۲] از اینا که بچشون رو لوس میکنن

که نام این مکان روی آن بود. گفته می‌شد آن شخصاً توسط خود تانگ فن ساخته‌شده است؛ که سطح آن ظاهری ظریف داشت. هر حرفش[۳] کاملاً واضح و با بهترین ابزار نوشته‌شده بود؛ اما خب این عمیقاً پنهان بود.[۴]

در را هل داد و داخل شد، اگرچه این سالن گردهمایی بزرگ خیلی مجلل نبود اما به‌شدت باشکوه بود. دو صندلی حکاکی شده نفیس روبه روی در گذاشته‌شده بودند که روی یکی از آنها مردی میانسال، حدوداً چهل‌ساله نشسته بود.

آن مرد میانسال ابروان دلنواز و چشمانی زیبا داشت. وقتی لینگ شیائو را دید، لبخندی مهربانانه زد "لین شیائو، اینجایی، بیا کنار استاد."

لینگ شیائو با چهره‌ای بی‌حالت به سمت او رفت، لبانش کمی به سمت بالا خم شد "استاد"

این احترامی که به‌عنوان استاد دریافت کرده بود در حقیقت خیلی زیاد برای تانگ فن ارزشمند بود.[۵] براساس صلاحیت بی‌شک تانگ فن لیاقت این را نداشت

---

[۳] حروف الفبا

[۴] باید دقت کنی که بفهمی

[۵] در حد این لقب نبود

که استاد او باشد. در حقیقت، اگر اوضاع را برمی‌گرداندی[۶]. تانگ فن حتی لیاقت این را نداشت که شاگرد او باشد. فقط اینکه او الآن داشت نقش لین شیائو را بازی می‌کرد، پس او تنها می‌توانست احترامی که تانگ فن لایقش نبود را برایش به‌جا آورد.

"پسرم شیائو زمان زیادیه که ما استاد و شاگرد صحبت گرم و صمیمی باهم نداشتیم. حالا که این فرصت استثنایی پیش اومده و ما دو نفر وقت آزاد داریم، بیا بشین تا باهم حرف بزنیم." تانگ فن درحالیکه به او نگاه می‌کرد لبخند پهنی زد.

لینگ شیائو ذره‌ای احتیاط نکرد؛ و روی اولین صندلی که گوشه، پایین بود نشست[۷]." استاد درست میگن، ما واقعاً نزدیک به دوساله که باهم صحبت نکردیم."

---

[۶] لینگ شیائو نقش بازی نمیکرد

[۷]

تانگ فن درحالی‌که ریش خود را نوازش می‌کرد سرش را با رضایت تکان داد:"پسرم شیائو، یادت میاد اولین باریکه باهم صحبت کردیم، کی و کجا بود؟"

"آدم‌های زیادی نیستن که بتونن وارد اتاق استاد شوند. من هنوز یادمه اولین باریکه دنبالم گشتید. نیمه‌های شب بود. چنین کار برجسته‌ای، تنها بزرگواری مثل شما توانایی انجام آن را دارد."

لبخند کم‌رنگی روی چهره بی‌حالت لینگ شیائو ظاهر شد. انگار خاطره‌ای را به یاد آورده بود که مو لا درزش نمی‌رفت[۸].

تانگ فن آه کشید " سن آدمیزاد، توانایی یادآوری را به‌شدت کاهش می‌دهد. آه"

آنها صحبتشان را درمورد چیزهای کوچک که تقریباً درمورد گذشته و یادآوری خاطرات بود ادامه دادند. بالاخره تانگ فن حرف دختر عزیزش را وسط کشید. تانگ یونچی واقعاً یک پرنسس لوس بود. ولی همه میتوانستند ببینند که لین-شیائو همیشه به سردی با او رفتار می‌کند. این را حتی تانگ فن هم به‌وضوح

---

[۸] بی عیب و نقصه

دیده بود؛ اما تانگ فن نگران این موضوع نبود. تانگ فن به‌خوبی می‌دانست که دختر عزیزش چقدر می‌تواند بی‌منطق باشد. به همین دلیل او از لینگ شیائو نخواست که اجازه دهد او[۹] هر کاری دلش می‌خواهد انجام دهد. او فقط خواست که گهگاهی تسلیمش شود که دردسر زیادی درست نشود. به‌هرحال او دختری جوان بود و باید وجه خودش را علی‌الخصوص جلوی شاگردان دیگر حفظ کند. بعدازاینکه آنها تقریباً دو ساعت صحبت کردند، تانگ فن به او اجازه رفتن داد.

رفتار لینگ شیائو به‌عنوان کسی که تظاهر می‌کرد لین شیائو است بسیار با آرام بدون هیچ ذره‌ای آشفتگی بود.

با خروج از سالن اجتماعات، لینگ شیائو آسوده، به‌آرامی درراه رو طولانی قدم میزد؛ و لبخند روی لبانش بزرگ‌تر و بزرگ‌تر میشد. *چه روباه پیر مکاری آه.*

نه جمله از هر ده‌جمله‌ای که می‌گفت مربوط به اتفاقات گذشته بود. اگر او خاطرات لین شیائو را نمیمکید. ممکن بود، دستش رو شود.

---

[۹] دخترش

لینگ شیائو مرد سردی بود، تاجاییکه آدم سنگدلی بود؛ اما محبوبیتش در فرقه تیان شین آنقدر خوب بود که کاملاً باورنکردنی بود. انسان‌های عادی نمی‌توانستند بفهمند، اما لینگ شیائو که خاطرات او را خورده بود تمام انگیزه‌های او را به‌طور کامل واضح می‌فهمید. به‌منظور بدست آوردن قلب دیگران هرازگاهی الطافی 'ناخواسته' به شاگردان اطرافش می‌کرد. و چون‌که اکثر اوقات این‌کارهای ناخواسته در شرایط سخت به یاری آنها می‌رسید برایشان مانند رسیدن زغال در کولاک بود؛ و معمولاً این افراد بیاد می‌آوردند او بود که در این شرایط با آنها خوب بوده است. و لین شیائو هم از این فرصت استفاده می‌کرد. به همین دلیل شاگردان زیادی از فرقه تیان شین احساس می‌کردند که مدیون او هستند و او را ستایش می‌کردند. این برادر بزرگ سرد و بی‌احساس، در زیر چهره بی‌تفاوت خود قلبی گرم را پنهان می‌کند، انگار همه شاگردان هم این‌چنین فکر می‌کردند.

اما___به‌غیراز چند زیردست قابل‌اعتماد او، هیچ‌کس نمیدانست که پشت این کمک‌ها انگیزه‌ای پنهان است. درواقع، لینگ شیائو فقط به این خاطر خاطرات

او را خورد چونکه در دسترس تر بود. او اصلاً انتظار نداشت که در حقیقت لین‌شیائو چنین راز بزرگی را پنهان می‌کند. *جاه‌طلبی آه، واقعاً چیز خوبیست!*

بنابراین لینگ شیائو تصمیم گرفت از آنجائیکه جای او را گرفته است، به او کمک کند که این آرزوی قلبی بسیار کوچکش را برآورده کند!

"برادر ارشد، بالاخره برگشتید." مرد جوانی برگشت، وقتی او را دید، مرد جوان بسیار خوشحال شد و بدون اینکه نفس بگیرد یکسره به سمت او دوید. به‌آرامی زمزمه کرد:"اون چیز رو پیدا کردید؟"

لینگ شیائو همین‌طور لبخندی زد "جو پنگ آه، از اون جاییکه من برادر ارشدم خودم حلش کردم، البته که خیلی کار راحتی بود. فقط کافی بود که دستمو دراز کنم."

او می‌دانست منظور جو پنگ چیست. گذشته از این بخاطر همان چیز بود که لین شیائو با او برخورد کرد و جانش را از دست داد.

جوپنگ لحظه‌ای متحیر شد. او اولین باری بود که برادر ارشد را با چنین لبخند ملایمی میدید.

.....

یوشیائومو برنامه داشت که وقتی به فرقه تیان شین برگشت برای بذرپاشی دانه‌های سطح یک و سطح دو به بعد خود برگردد. اما بعدازاین اتفاق غیرمنتظره او جراتش را نداشت. چی کسی می‌دانست که کی ناگهان کسی بیاید و دنبال او بگردد.

بعدازاینکه او تمام‌روز را در اتاقش مطالعه کرد. او در آخر حدس زد که لینگ‌شیائو در این زمان به آنجا نمی‌آید. یوشیائومو به شکم تختش[۱۰] نگاهی انداخت و تصمیم گرفت برای نهار به غذاخوری برود. حتی اگر آسمان به زمین هم بیاید. هنوز هم باید صبر کرد که او نهارش را تمام کند. معلوم است این حرف‌های جسورانه زمانی زده می‌شود که لینگ شیائو این اطراف نباشد.

مگه امروز چه روز خاصیه؟ به نظر میاد امروز بیشتر از روزهای عادی آدم در غذاخوری است. یوشیائومو خیلی اهمیتی نمیداد فقط نگران این بود که غذا تمام شود پس سریع به داخل رفت. او مطمئن نبود خیالاتی شده است یا نه اما

---

[۱۰] صاف

کسانیکه می‌رفتند و می‌آمدند ازجمله کسانیکه قبلاً آنجا نشسته بودند عجیب‌وغریب به او نگاه می‌کردند. اکثر آنها او را با دقت نگاه و برانداز می‌کردند انگار داشتند پازل حل می‌کردند و گهگاهی با یکدیگر پچ‌پچ می‌کردند.

یوشیائومو نفهمیده بود که تا الآن بسیار مشهور شده است. بعد از دریافت غذا از آشپز او تمام‌دور و اطراف را نگاه کرد و متوجه شد که هیچ جای خالی برای نشستن وجود ندارد. همین‌طور که او پادرهوا بود صدایی ناگهان از میزی که درست سمت راست او وجود داشت صدایش زد "برادر کوچک، بیا اینجا!"

یوشیائومو برگشت تا ببیند کیست. او واقعاً برادر ارشد فانگ‌چن‌لی بود؛ که اتفاقاً جایی خالی کنار او وجود داشت. پس بدون هیچ معطلی، یوشیائومو با سینی غذایش مستقیماً به سمت او رفت.

حدود دو روز بود که آنها همدیگر را ندیده بودند، فانگ‌چن‌لی هنوز هم مانند قبل مهربان بود و عملاً داوطلبانه به او کمک کرد تا صندلی را بیرون بکشد. یوشیائومو مؤدبانه تشکر کرد و نشست.

فانگ‌چن‌لی به غذایش که درون سینی بود نگاه کرد و با لبخند گفت:"برادر کوچک، هر وعده اینقدر کم میخوری؟"

یوشیائومو سرش را تکان داد، "همینقدر کافیه، من عادت ندارم زیاد بخورم."

فانگ‌چن‌لی با صدای بلند خندید. این اولین باری بود که میشنید کسی می‌گوید عادت ندارم زیاد بخورم. تاجاییکه او می‌دانست خوردن یک غریزه انسانی بود. اما او تنها کسی بود که می‌خندید. بقیه شاگردان که پشت میز نشسته بودند نتوانستند جلوی خود را بگیرند و با ناامیدی به یکدیگر نگاه کردند. بالاخره یکی از آنها نتوانست طاقت بیاورد.

"برادر کوچک، ما شنیدیم که تو رابطه خوبی بااستعداد درخشان بخش جنگ لین شیائو داری. حتی امروز صبح هم باهم برگشتید. درسته؟"

یوشیائومو با شوک سرش را بالا آورد و دید همه‌کسانی که این کلمات را شنیده بودند الآن داشتند با دقت به او نگاه می‌کردند. او بالاخره فهمید که چرا وقتی وارد شد بقیه داشتند اینطوری به او نگاه می‌کردند. به نظر می‌رسید این موضوع از صبح شروع به منتشر شدن کرده بود؛ و دقیقاً معلوم بود که چه کسی آن را

منتشر کرده بود. بقیه شاگردانی که امروز صبح با او بودند، وگرنه هیچکس دیگری نمی‌توانست این داستان را به این سرعت پخش کند.

با نگاه کردن به نگاه‌های خیره پرسشگر همه، یوشیائومو با خجالت لبخند زد، "در حقیقت، این‌یک سوءتفاهم است."

"چطور سوء تفاهمه نا؟ یک عالمه آدم شاهدش هستن." آن شاگرد با چهره‌ای عبوس تصور کرد که یوشیائومو سعی دارد حقیقت را پنهان کند.

"واقعاً سوء تفاهمه....."

یوشیائومو با ناراحتی روی آنها تشر رفت. او از اینکه هدف نگاه‌های خیره آنها بود احساس ناراحتی می‌کرد. به‌غیراز گفتن سوءتفاهم او دیگر چه می‌توانست بگوید؟ او قطعاً نمی‌توانست بگوید که چون راز لینگ شیائو را فهمیده است برای همین الآن توسط او تهدید می‌شود. اگر خودش شخصاً این را تجربه نمیکرد، او هم باورش نمیشد.

"باشه، دیگه بیشتر از این برادر کوچک را اذیت نکنید، وقتی او میگه که این‌یک سوء تفاهمه پس سوء تفاهمه. به‌غیراز این غذاخوری جای غذا خوردنه، نه جایی که در آن حرف الکی بزنیم."

فانگ‌چن‌لی شروع به صحبت کرد تا او را از این موقعیت سخت نجات دهد. احتمالا او تنها کسی در تمام نهارخوری بود که درمورد رابطه بین یوشیائومو و لینگ شیائو کنجکاو نبود.

بعد از اینکه بقیه او را رها کردند، یوشیائومو آرام از فانگ‌چن‌لی تشکر کرد. او با کلماتش به گرمی به او گفت که قابلی ندارد. آه این تصویر برادر ارشدی است که یوشیائومو الان در قلبش آن را شایسته میدانست! با اشک هایی جاری، او با خود فکر کرد لینگ شیائو چطور؟ آن یکی واقعا شایسته برادر ارشد بودن نیست!

امیدوارم از این رمان لذت برده باشید.

لطفاً این ترجمه را حتی با ذکر منبع کپی و نشر ندهید.

سایت:Myanimes.ir

چنل تلگرام:@myanimes

Protect pdf from copying with Online-PDF-No-Copy.com